**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: امر**

**14030230**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

مرحوم آخوند کلمۀ امر را دال وضعی بر وجوب می‌دانند و برای اثبات این مطلب به تبادر تمسک می‌کنند. و علاوه بر آن یک سری مؤیداتی را هم ضمیمه می‌کنند. آقای شهیدی تعبیر می‌کنند که:

«ویلاحظ علیه: انه یمکن ان یکون التبادر ناشئا عن الظهور الاطلاقی، فلایکشف عن استناده الی حاقّ اللفظ، فلو قال الشارع أقیموا صلاة اللیل فلایبعد أنه یصدق ان الشارع أمر بذلک وان علم بالترخیص فی الترک»

بعد شواهدی را ذکر می‌کنند بر اینکه امر در موارد امر استحبابی هم به کار می‌رود که ما مناقشه کردیم به نظر ما این شواهد تام نبود. ولی اصل این ایده که تبادر ناشی از ظهور اطلاقی هست که این مطلب را در سایر بحث‌های مرحوم آخوند هم ایشان پیاده می‌کند. مرحوم آخوند یک سری مؤیداتی آوردند موارد استعمالی آوردند که از این موارد می‌خواهند مؤید قرار بدهند بر اینکه امر دال بر وجوب است: «لَوْ لَا أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي لَأَمَرْتُهُمْ بِالسِّوَاكِ عِنْدَ كُلِّ صَلَاةٍ‌» در این روایت این را آقای شهیدی باز همان اشکال را مطرح می‌کنند می‌گویند که: «ان دلالة الحدیث علی ان المراد من الأمر فیه هو الإیجاب وان کانت مما لم‌تنکر، لکن لم‌یعلم استناد ذلک الی المدلول الوضعی،» حالا اینجا بالاتر هم رفتند «بل ولاالی مدلوله الاطلاقی، فلعلها لأجل احتفافه بالقرینة الدالة علی ذلک وهو قوله:"لولا ان أشقّ"، حیث انه لامشقة فی الأمر الاستحبابی.»

و همچون در سایر موارد احتمال اینکه این ناشی از اطلاق باشد را مطرح کردند.

ببینیم واقعا چجوری است؟ اگر امر مفادش مطلق طلب باشد آیا این استعمالش در یک طلب خاص که طلب الزامی باشد ولو به نحو مجاز صحیح هست یا صحیح نیست؟ ما گاهی اوقات یک عنوانی مثلا عنوان عالم یعنی کسی که مطلبی را می‌داند. ما گاهی اوقات این عالم را اطلاق می‌کنیم بر خصوص عالم عامل، می‌گوییم اکرم العالم یعنی اکرم العالم العامل بعلمه. کأنّ عالمی که عامل به علمش نیست عالم نیست، یک نوع ادعا و تجوز می‌کنیم در نفی عالمیت غیر از آن حصه‌ای که مورد نظر است، سایر حصص را نفی می‌کنیم. در جای مثل اکرم العالم خوب است این مثالی که عرض کردم. ولی آیا اینکه ما اگر طلب، مثلا امر به معنای طلب باشد اصلا عرفی هست که ما از طلب ندبی، طلب استحبابی طلب بودن را نفی کنیم، بله تجوزا، یعنی ادعا کنیم که اصلا طلب نیست. به نظر می‌رسد اصلا عرفی نیست که ما بگوییم جایی که شارع مقدس یک طلب ندبی کرده اصلا طلب نکرده، طلب کأنّ باید جایی باشد که وجوبی باشد، طلب ندبی اصلا طلب نیست. تصور می‌شود که اینجا حتی به نحو مجازی هم عرفی نیست. چون بحث قرینه نیست، ما در بحث مجاز دو بحث داریم، یک بحث بحث قرینه است، یک بحث بحث اینکه قوام مجاز به ادعاست، اگر یک طبیعتی را ما در حصۀ خاصی استعمال می‌کنیم یعنی ادعا کردیم که افرادی که داخل در این حصه نیستند و سایر حصص آن طبیعت آن طبیعت برایشان صدق نمی‌کند، باید در جایی باشد که این ادعا خوب باشد درست باشد، عرض کردم در جایی که مثلا اکرم العالم ما ادعا می‌کنیم عالم غیر عامل اصلا عالم نیست، کأنّ علم اگر واقعا علم باشد باید طرف را به عمل بکشاند، علم چه علمی است که طرف را به عمل نکشیده؟ این کأنّ علم نیست، خب این عیب ندارد، ولی در جایی که طلب را در خصوص طلب وجوبی بخواهیم به کار ببریم، روی همین جهت من یک سری جملاتی را به کار، حالا آن را بعداً عرض می‌کنم.

البته یک جور دیگری می‌شود مطلب را عنوان کرد، یکی از مواردی که استدلال شده بر اینکه امر دال بر وجوب هست که مرحوم آخوند به عنوان مؤید ذکر می‌کند «فَلْيَحْذَرِ الَّذينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصيبَهُمْ عَذابٌ أَليمٌ»، می‌گویند که بر مخالفت مطلق امر عذاب وعده داده شده، این پیداست که مطلق امر الزامی است. اینجا یک مطلبی شهید صدر دارند که در کلام آقای شهیدی هم دنبال شده، تصور کردند که این استدلال بر پایۀ این هست که ما در دوران امر بین تخصیص و تخصص قائل به تخصص شدن، تصورشان این هست، تصور کردند گفتند که «فَلْيَحْذَرِ الَّذينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ» این کلمۀ امر اگر در اینجا معنای امر امر لزومی باشد ما در اینجا می‌دانیم امر در امر لزومی به کار رفته. ما از استعمال امر در امر لزومی می‌خواهیم استدلال کنیم که امر مراد امر لزومی است، یعنی از استعمال می‌خواهیم موضوع له را کشف کنیم و به اصالة الاطلاق و امثال اینها. همان بحث‌هایی که امر هست که دوران امر بین تخصیص و تخصص اگر باشد. اگر امر لغةً به معنای خصوص امر لزومی باشد استعمالش، عدم شمول امر در این آیه نسبت به امرهای استحبابی مشکلی ندارد، چون امر لزومی هست. ولی اگر مراد از امر مطلق طلب باشد عدم شمول امر نسبت به اوامر استحبابی می‌شود تخصیص، بگوییم در موارد دوران امر بین تخصیص و تخصص مبتنی بر آن هست که ما قائل بشویم که در موارد امر بین تخصیص و تخصص اصل تخصص است، که خب بنابر تحقیق این مطلب درست نیست، در دوران امر بین تخصیص و تخصص بخواهیم اثبات تخصص کنیم، یا به تعبیر دیگر اصالة العموم را برای تعیین موضوع له به کار ببریم، اینها درست نیست، آن بحثش در جای خودش. به خصوص در اینجایی که کأنّه قرینۀ متصله وجود دارد، اگر قرینه منفصل بود باز حالا ممکن بود یک حرفی بگوییم. ولی اینجا که قرینه متصله هست که دیگر هیچ، خب اینجوری بحث را تصور کردند، در حالی که بحث این نیست، آنهایی هم که استدلال می‌کنند به اصالة العموم و امثال اینها نمی‌خواهند تمسک کنند، بحثشان این است استعمال بلا تأَوُّلٍ قرینۀ بر حقیقت است. اینجا استعمالی شده است که درش ادعا وجود ندارد، چون ادعای نفی طلب از طلب استحبابی عرفی نیست، اشکال این است، ادعا نفی طلب از طلب استحبابی عرفی نیست. آن بحث‌ها آن تقریبات اصلا بحث نیست که آقای صدر، آقای شهیدی بحث را در آن وادی‌ها بردند. بله حالا این را دقت بفرمایید، ما در باب مجاز دو جور مجاز داریم، یک جور مجاز، مجاز در کلمه است، یک جور مجاز مجاز در حذف است، مجاز در حذف یا تقدیر. مجاز در تقدیر این اشکالی که ما مطرح کردیم اگر ما ادعایمان این باشد که لفظ امر دال بر مطلق طلب هست و اینجا از باب مجاز در کلمه در طلب وجوبی به کار رفته، خب این اشکالات مطرح هست. ولی اگر یک جور دیگر ما مطرح کنیم، بگوییم که مجاز در حذف است، کأنّه اینجا قرینۀ بر تقدیر در کار است، «فَلْيَحْذَرِ الَّذينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ» قرینه است بر اینکه کأنّه یک صفتی این امر دارد که آن امر، عن أمره یعنی عن امره اللزومی، لزومی اینجا مقدر هست، عن طلبه اللزومی. نمی‌خواهیم ما بگوییم طلب استحبابی طلب نیست، دیگر آن بحث‌های ادعاء و سلب طبیعت از حصّۀ غیر مراد مطرح نمی‌شود چون بحث مجاز در حذف است نه مجاز در کلمه.

اگر اینجا کسی ادعا کند که کلمۀ طلب امر در طلب هست، مجاز در کلمه هم رخ نداده، ولی مجاز در حذف رخ داده، آن اشکالی که ما می‌کردیم که سلب مفهوم طلب از طلب ندبی عرفی نیست پیش نمی‌آید، ولی واقعا وجدانا همینجور است؟ اینجاها آدم احساس می‌کند تقدیری در کار هست، حالا من برای اینکه مطلب روشن بشود که اینجا نه مجاز در حذف هست نه مجاز در کلمه به جای کلمۀ امر طلب را می‌گذارم ببینیم عرفی هست این؟ کسانی که به طلب مولیٰ عمل نمی‌کنند دچار عذاب الهی می‌شوند. آیا این عرفی هست؟ طلب که طلب وجوبی دارد و طلب ندبی. می‌گوید نه مرادم از طلب طلب وجوبی بوده، نمی‌دانم یک وجوبی اینجا در تقدیر. اینها چیزهایی هست تکلفاتی هست عرفی نیست، چه مجاز در حذف باشد چه مجاز در کلمه باشد اینها عرفی نیست، یعنی استعمال مجازی‌اش هم، بحث سر آن بحث‌های دوران بین تخصیص و تخصص و امثال اینها نیست، بحث سر این هست که مجاز در حذف و مجاز در کلمه در یک سری مواردی عرفی است، فرض کنید مجاز در حذف یکی از جاهایی که عرفی هست، جایی که قبلا مثلا یک قیدی داشته آن قید را ما ذکر می‌کردیم حالا ذکر نمی‌کنیم. فرض کنید الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات، در ذاکرات الله کثیرا ذکر نکردیم به قرینۀ اینکه الذاکرین الله کثیرا، الله کثیرا را آوردیم، خب خوب است، عرفی هست که ما بگوییم در و الذاکرات هم الله کثیرا در تقدیر هست. یا در مواردی که بحث تقدیر معنوی هست که موارد تضمین و اشراب و امثال اینها که ما می‌گفتیم تقدیر معنوی هست. خب اینها یک سری موارد حُسْن عرفی دارند، اینجور نیست که هر جایی که، مجرد اینکه یک قرینه‌ای وجود داشته باشد حسن عرفی می‌آورد. قرینه اینجا کافی نیست برای اینکه حُسن عرفی بیاورد. اوّلاً تأویل یعنی باید به گونه‌ای باشد که یا لفظ، ما بحث تقدیر را مفصل اشاره کردیم، باید به گونه‌ای باشد که یک ملازمۀ لفظیه، بحث تقدیر و حقیقت تقدیر را که توضیح دادیم گفتیم حقیقت تقدیر در جایی هست که این لفظ که شنیده می‌شود آن لفظ یا آن معنا به ذهن اخطار داده می‌شود. آیا واقعا در اینجایی که ما می‌گوییم «فَلْيَحْذَرِ الَّذينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصيبَهُمْ عَذابٌ أَليمٌ» کلمۀ لزومی یا معنای لزومی بعد از عن امره به ذهن مخاطب می‌آید یا اینکه نه مخاطب معترض می‌شود، این چه حرفی است؟ فرض کنید که ما الآن اینجوری بگوییم، بگوییم که امر، مخالفت طلب مولیٰ عقاب می‌آورد، این جمله را، حالا جمله آیه را به صورت جمله‌های چیزی که ما باهاش مأنوس‌تریم به کار ببریم، مخالفت طلب مولیٰ عقاب می‌آورد، می‌گوییم مخالفت طلب مولیٰ که عقاب نمی‌آورد، طلب دو جور داریم، طلب الزامی داریم، طلب استحبابی داریم. این مطلق فهمیده می‌شود نه اینکه یک نوع مقید فهمیده بشود، نه از باب مجاز در حذف، نه از باب مجاز در کلمه اینجور فهمیده نمی‌شود ما

**شاگرد:** تعدد دال و مدلول هم؟

**استاد:** تعدد دال و مدلول هم یک دالی باید داشته باشد

**شاگرد:** دالش محمولش است

**استاد:** نه اینجوری نیست، یعنی ما اینجا از باب تعدد دال و مدلول نمی‌فهمیم که این جمله‌ای که ما می‌گوییم مثلا مخالفت امر مولی عقاب‌آور است، ولو به قرینۀ عقاب‌آوری که اینجا هست آن نمی‌فهمد، این یک نوع خروج از تکلم عادی فهمیده می‌شود این یک نوع تکلم، یک نوع غلط فهمیده می‌شود. من تصورم این هست بحث سر این است، آن تقریبات دوران امر بین تخصیص، تخصص امثال اینها و بعد آن بحث‌ها را پایش را وسط بکشیم و اینها اینجاها نیست.

یک نکته‌ای را هم من اینجا عرض بکنم، جایی که یک، در بحث آب یک مطلب را بگویم، ما یک مطلق آب داریم یک آب مطلق داریم، حالا آب مطلق به آن معنا را نمی‌خواهم به کار ببرم. یک ماء داریم یک ماء قراح داریم در بحث غسل میت گفتند سه تا غسل باید میت داده بشود، غسل ماء، ماء سدر، ماء کافور و ماء قراح. می‌گویند آن ماء سدر و ماء کافور هم نباید زیاد باشد که آب از اطلاقش خارج بشود، همۀ اینها آب مطلق هستند، ولی ماء قراح قیدی دارد یعنی مائی که چیزی قاتی‌اش نشده، کلمۀ آب جامع این هست که آبی که چیزی باهاش قاتی شده و چیزی باهاش قاتی نشده. مفاد آب خصوص آبی که چیزی باهاش قاتی نشده نیست. آبی که چیزی باهاش قاتی نشده قسمی از مطلق آب هست. آن بحث ماء مطلق و ماء مضاف اصلا آنها یک اصطلاح خاص فقهایی هست آن را اصلا کنار بگذاریم، اصلا عرفی هم نیست، حالا خیلی هم تعبیری بدی هست که فقها کردند خیلی چیزها را خراب کرده حالا من نمی‌خواهم وارد آن بحث اصطلاح ماء مطلق و ماء مضاف بشوم، آن را کلا بگذارید کنار. بحث سر این هست ماء مطلق یعنی مواردی که ماء بدون قید برایش اطلاق می‌شود. ماء بدون قید جامع بین مائی هست که یک مقداری خرده ریزه قاتی دارد که ماء سدر و ماء کافور از آن قسم است، و ماء قراح. فرض کنید من می‌گویم که پلو خالص، پلو خالص یعنی پلویی که زعفران رویش نیست، پلو اگر بگویم پلو زعفرانی هم شامل می‌شود، یا پلوی ساده مثلا. پلوی ساده یعنی آن رویش اضافات ندارد. ولی پلوی همینجوری بگوییم اعم از این است که پلو زعفرانی باشد یا غیر زعفرانی باشد. بحث سر این هست که واژۀ طلب ظهور دارد در مطلق طلب نه طلب مطلق. اینکه ما از طلب طلب مطلق، طلب مطلق یعنی طلبی که مطلق است از قید ترخیص در ترک. این یک نوع تجوز است که ما بخواهیم طلب را در طلب مطلق به کار ببریم. بگوییم طلب مراد اعم از طلب وجوبی و طلب استحبابی است، طلب مطلق یعنی طلبی که ترخیص در ترک ندارد می‌شود وجوبی. اینکه ما بگوییم مراد از طلب طلب مطلق باشد این یک نوع تجوزی هست که در همه جا هم تناسب ندارد، ما اینجور نیست که ما واژۀ طلب را در موارد طلب مطلق به کار بردنش خیلی، طلب به کار ببریم و بگوییم از اطلاقش آن وجوب استفاده می‌شود. نه ظاهر این، یعنی آن چیزی که ما درک می‌کنیم این است که از خود طلب آن مفهوم عذاب‌آوری مخالفت امر استفاده می‌شود. یا این مثالی که «لَوْ لَا أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي لَأَمَرْتُهُمْ بِالسِّوَاكِ» شما به جای لامرتهم بگذارید لطلبت منکم السواک، این عرفی است، لَوْ لَا أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي لطلبتم منکم عن تستاک. مگر طلب نکردید؟ طلب که کردید. این استعمال عرفی نمی‌دانند امر به جایش طلب بگذارید غلط در می‌آید، غلط می‌دانند. یا مثلا فرض کنید آن مثال دیگری که مرحوم آخوند می‌زند که قضیۀ بریره، عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم ببریره، بریره آمده با شوهرش دعوایش شده، پیغمبر فرموده تصالحی زوجک وارجعی الیّ. به بریره می‌گویند با شوهرت صلح کن مصالحه کن و بهش برگرد. بعد این می‌گوید فقالت له أتأمرونی یا رسول الله قال لا و انما انا شافع. آقای شهیدی در مورد این دو تا نکته مطرح کرده، یکی اینکه:

«وفیه اولا: ان من المحتمل کون بریرة مستعدة لامتثال أمر النبی ولو کان ندبیا، فقالت للنبی أن هذا أمر منک حتی امتثله او مجرد شفاعة.»

پیغمبر اولی که به بریره گفتند تصالحی زوجک و ارجعی الیه این اعم از، بالأخره یک نوع طلب این کار هست دیگر ولو طلب ندبی. یک موقعی صرفا پیغمبر می‌آیند می‌گویند من از طرف چیز شفیع هستم او می‌گوید که از طرف او. شفیع یعنی کسی که من خودم هیچگونه اراده‌ای در این مسئله ندارم، فقط ارادۀ آن مشفوع له هست، یک جنبۀ انتقال ارادۀ مشفوع له به مشفوع هست. اگر این باشد یک حرفی. ولی پیغمبر صیغۀ امر را به کار بردند، صیغۀ امر درش بالأخره یک نوع طلب هست دیگر. اگر این بریره حاضر بود که مطلق امر پیغمبر را امتثال کند این سؤال نمی‌کرد. می‌گوید این تصالحی که گفتید این امر است یا امر نیست؟ بحث این هست.

**شاگرد:** یعنی بعث ندبی هم حتی ممکن است نباشد.

**استاد:** نه بعث ندبی اگر نباشد تصالحی نمی‌تواند بگوید.

**شاگرد:** چرا؟ به خاطر اینکه نه از باب اینکه پیامبر

**استاد:** نه حالا آن را هم بعد می‌گویم، حالا آن را هم یکی یکی عرض می‌کنم، ولو از باب شفیع هم باشد دارد پیغمبر این را می‌گوید، می‌گوید تصالحی، می‌گوید این کار را بکن، این کار را بکن و اینکه اساسا حالا که شخصی که شفیع می‌شود صرفا یک جنبۀ پیام او را دارد می‌رساند اینکه نیست، آن که می‌دانست که آن اراده‌اش چی است. شفیع دارد از خودش مایه می‌گذارد، می‌گوید به احترام من این کار را بکن، دستور نمی‌دهم ولی حرمت من را نگه دار. شفیع یعنی کسی که ارادۀ خودش را دارد به طرف منتقل می‌کند، اینجور نیست که شفیع صرفا یک منتقل کنندۀ ارادۀ طرف باشد، با پزشک فرق دارد. پزشک یک موقعی هست که بنده خدایی هست می‌آید برای شما نسخه می‌نویسد، ممکن است اصلا دلش هم نخواهد شما خوب بشود، با شما هم بد بد است، ولی نسخه می‌نویسد، در نسخه می‌نویسد اگر می‌خواهی خوب بشوی باید این کارها را بکنی، خیلی هم دلش می‌خواهد شما به این نسخه‌اش عمل نکنید بمیرید یا اینکه نسخه‌اش را عمل نکنید مریضی‌تان شدت پیدا کند دوباره بیایید، آن هم یک مرحله که حالا چرا نمی‌خواهد به این نسخه عمل کنید به خاطر یا این که دلش می‌خواهد ادامه پیدا کند پول لازم است یا اینکه با شما بد است. آن عیب ندارد، یعنی نسخه‌ای که پزشک می‌نویسد صرفا ارشاد است به اینکه راه خوب شدن این است. ولی یک نکته اینجا من عرض بکنم. اوامر ارشادی که خداوند به مردم دارد بعضی‌ها تصور کردند این اوامر ارشادی، اوامری که خداوند برای مثلا خدا می‌گوید کسی که می‌خواهد زندگی‌اش خوب باشد فلان کار را بکند، می‌گوید تحمل کنید برای اینکه زندگی‌تان خوب باشد، با همسرانتان خوب رفتار کنید برای اینکه آسایش داشته باشید. بعضی گفتند کأنّ این امر ارشادی است چون یک شیء خوب را خداوند یک علت گفته، با زن‌هایتان خوب باشید تا زندگی‌تان آرامش پیدا کند، گفتند چون علت آرامش پیدا کردن را ذکر کرده این امر ارشادی است. این امر ارشادی است یعنی چی؟ یعنی اصلا خدا نمی‌خواهد بندگانش زندگی‌شان آرامش داشته باشند؟ حب آرامش ندارد؟ حب آرامش که ندارد.

**شاگرد:** امر مولوی است؟

**استاد:** مولوی یعنی چی؟ یعنی خداوند اراده، شما یک موقع مولوی را به معنای الزام می‌گیرید نه، امر الزامی ندارد، مولوی یعنی خوشش می‌آید اراده، حب دارد، اصلا هم حب دارد خداوند. مولویت یعنی همین دیگر، یعنی مولا نسبت به او محبت دارد حب دارد، بله حب دارد، ولی حبّش الزامی نیست. یک خلطی شده، تصور شده که حتما باید الزامی باشد، نکاتی دارد که حالا من بعدا در موردش یک توضیحاتی می‌دهم. بنابراین اگر من از این جمله می‌فهمم که خداوند نسبت به این علاقه دارد، و به خاطر اینکه خدا علاقه دارد انجام بدهم ثواب هم می‌برم چون محبوب مولا را دارم اتیان می‌کنم، به خاطر خدا دارم، یعنی می‌توانم عملم را به خدا نسبت بدهم، در مورد پزشک اینجور نیست، پزشک هیچگونه محبت، پزشک بما هو پزشک، حالا ممکن است پزشکی باشد که نسبت به مریضش علاقه دارد، آن یک چیز دیگری است. ولی نه پزشک بما هو پزشک صرفا کسی هست نظرش را برای راه خوب شدن دارد اعلام می‌کند. می‌گوید راه خوب شدن این است حالا اینکه من به خوب شدن تو علاقه دارم یا علاقه ندارم آن خارج از شأن پزشک است، ولی خداوند که یک علت خوبی را برای شیء ذکر می‌کند این علت خوب محبوب خداست، اینجور نیست که صرفا یک چیزی باشد، داخل در مقولۀ مولویت خداست، صرف یک ارشاد محض نیست به آن معنایی که مقایسه کردن اینها، مقایسۀ درستی نیست چون خیلی‌ها می‌خواهند بگویند اینجا امر امر استحبابی نیست استحباب ازش در نمی‌آورند چون تعلیل شده است به خواص، در موارد تعلیل به خواص می‌گویند استحباب هم ازش چیزی در نمی‌آید، این در کلمات آقایان هست. حاج آقا این اشکال را مطرح می‌کردند می‌فرمودند که یعنی خداوند صرفا دارد آن خواص را تعیین می‌کند از آن خواص خوشش نمی‌آید تحقق پیدا کند، قطعا اینجور نیست.

**شاگرد:** بعضی روایات طرف می‌خواهد مشاوره بدهد حضرت با کی ازدواج کن می‌گوید مثلا با بکر ازدواج کن، مصیب ازدواج نکن این می‌خواهد سبب آن را بهش ارشاد کند نه اینکه بخواهد بگوید این مستحب است، معلوم نیست اینجور باشد چون مصیب‌های بیچاره اگر قرار باشد همه به این مستحبات عمل کنند آنها بدون شوهر می‌مانند.

**استاد:** نه آن یک بحث دیگر است، یک بحث این هست که، بحث سر این هست که نسبت به این محبت هست ولو ممکن است تزاحماتی وجود داشته باشد، آن یک بحث دیگر است این کار مستحب است، مستحب بودن این منافات ندارد با چیز دیگری مستحب باشد، آنها با همدیگر چیز نیست. یعنی خداوند مصلحت بنده‌اش را نسبت به مصلحت بنده‌اش هم علاقه دارد دیگر. مثلا مصلحت آن صیب هم علاقه دارد.

**شاگرد:** ؟؟؟ مصیب می‌شود دیگر

**استاد:** نه این استحبابی که می‌خواهم بگویم منافات با این ندارد که هر دو طرفش استحباب داشته باشد، هم این استحباب داشته باشد هم آن استحباب داشته باشد، ولی استحباب دارد، استحبابات متزاحم ما داریم، اینجور نیست که همۀ اینها مورد چیز نباشد.

**شاگرد:** تزاحمش دیگر با آن هست دیگر، یعنی اینجور نیست که بگوییم یک جورهایی دست تزاحم اکثر می‌شود

**استاد:** نه. نه من غرضم می‌خواهم بگویم وقتی پیامبر می‌آید، حالا آن یک بحث حاشیه‌ای بود بگذارید خیلی بازش نکنم که نکاتش این بحث را خراب نکند. بحث ما این هست کسی که شفیع می‌شود، شفیع دلش می‌خواهد برای مشفوع له کاری بکند، الزام نمی‌کند که آن مشفوع کلامش را قبول کند، الزام، ولی در اینکه دلش می‌خواهد اگر مشفوع کاری بکند آن می‌گوید خیلی ممنون، تشکر می‌کند چون در واقع حرفش را زمین نگذاشته، و شافع یک کسی هست که ارادۀ استحبابیۀ خودش را بیان کرده و صرفا هم اراده را هم بیان نکرده، از طرف هم خواسته، حالا این یک نکاتی در کلام آقای شهیدی هست که این را ملاحظه بفرمایید جلسۀ بعد عرض می‌کنم و این بحث را ان شاء الله می‌بندم. آقای شهیدی اینجا یک بحث مفصلی مطرح کرده قبل از وارد شدن این بحث که حقیقت وجوب و ندب چی است؟ فرق ثبوتی وجوب و ندب را خواسته بیان کند. بحث‌های مفصلی دارد من به نظرم این بحث‌ها و ۷، ۸ تا مبنا را ذکر می‌کند، به نظر من این ۷، ۸ تا مبنا حالا خودتان ملاحظه بفرمایید خیلی درک وجدانی انسان از فرق بین وجوب و ندب را گسترش نمی‌دهد، ما وجدانا می‌فهمیم یک سری چیزهایی واجب است، یک سری چیزهایی مستحب است ثبوتا. ثبوتا اراده‌هایی که خداوند نسبت به عباد دارد یا هر آمری نسبت به مأمور دارد آن اراده‌ها دو گونه است. حالا این را من یک اشارۀ اجمالی به این مطلب بکنم فردا. اینجا یک کلامی آقای حائری در پاورقی مباحث الاصول دارد یک دیدگاه‌های جدیدی ایشان در فرق بین وجوب و ندب مطرح می‌کند. که دیدگاه‌هایی که آقای شهیدی هم نیاورده، خیلی هم متفاوت هست با دیدگاه‌هایی که آقایان دیگر دارند. من این را به نظرم آن دیدگاه قابل طرح هست و دیدگاه جالبی است، جالب است چه آدم بپذیرد چه نپذیرد ملاحظه بفرمایید در همین بحث دلالت امر بر وجوب و امثال اینها حدود شاید ۱۵ صفحه حاشیه است، یک حاشیۀ مفصلی است آنجا ملاحظه بفرمایید من می‌گویم در بحث‌های مفصل آقای شهیدی وارد نمی‌شوم این را به اجمال اشاره می‌کنم به مطلبش ولی بحث آقای چیز را می‌خواهیم چون آقای شهیدی هم نیاورده.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد